



## Peaceful Coexistence in Light of the Principle of Obligation in IR

Khodadad Jalali\*

### Abstract

The jurisprudential rule of *Ilzām* is one of the fundamental principles of Islamic jurisprudence that recognizes the legal consequences of individuals' commitments based on their own religious or legal systems. This rule possesses significant potential for promoting legal other-acceptance and enabling Islamic jurisprudence to engage constructively in the global legal order. Adopting a descriptive–analytical and critical approach, this article examines the jurisprudential and legal foundations of the rule of *Ilzām*, while translating and critically assessing the views of prominent Shi'i and Sunni jurists as well as contemporary Western legal scholars. Furthermore, it analyzes the applications of this rule in international law, international trade law, human rights, and minority rights as reflected in international legal instruments. The findings demonstrate that, if properly reinterpreted within a principled framework, the rule of *Ilzām* can function as a normative bridge between Islamic law and global legal pluralism, contributing to peaceful coexistence and intercultural legal dialogue.

**Keywords:** Rule of *Ilzām*, Legal Otherness, Globalization of Law, Islamic Jurisprudence, International Law, Human Rights, Minority Rights.

---

\* PhD in International Law and Research Fellow, Al-Mustafa International University  
Email: khdjli@gmail.com



## همزیستی مسالمت‌آمیز بین‌المللی در پرتو قاعده الزام

خداداد جلالی\*

### چکیده

قاعده فقهی «الإلزام» از جمله قواعد بنیادین فقه اسلامی است که با پذیرش آثار حقوقی التزامات اشخاص براساس نظام اعتقادی و حقوقی مورد قبول آنان، ظرفیت مهمی برای تحقق «دیگرپذیری حقوقی» و مشارکت فعال فقه اسلامی در فرآیند جهانی شدن حقوق فراهم می‌آورد. این مقاله با رویکردی تحلیلی-انتقادی و با استفاده از روش توصیفی-تحلیلی، به بررسی مبانی فقهی و اصولی قاعده الإلزام پرداخته و با طرح دیدگاه‌های فقیهان برجسته امامیه و اهل سنت و نیز حقوق‌دانان معاصر غربی، کارکردهای این قاعده را در حوزه حقوقی، تجارت بین‌الملل، حقوق بشر و حقوق اقلیت‌ها در اسناد بین‌المللی تحلیل می‌کند. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که قاعده الإلزام، در صورت بازخوانی اصولی و تبیین دقیق حدود آن، می‌تواند به‌عنوان یک ظرفیت هنجاری بومی، زمینه تعامل سازنده میان فقه اسلامی و نظم حقوقی جهانی را فراهم و به تقویت همزیستی مسالمت‌آمیز و گفت‌وگوی حقوقی بین‌فرهنگی کمک کند.

**واژگان کلیدی:** قاعده الإلزام، دیگرپذیری، جهانی شدن حقوق، فقه اسلامی، حقوق بین‌الملل، حقوق بشر، حقوق اقلیت‌ها.

\* همکار پژوهشی پژوهشگاه بین‌المللی المصطفی.

ایمیل: khdjli@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۱۰/۷ - تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۱۲/۹

استناد به این مقاله: جلالی، خداداد (۱۴۰۴) همزیستی مسالمت‌آمیز بین‌المللی در پرتو قاعده الزام، دو فصلنامه مطالعات سیاسی و بین‌المللی، شماره ۳، پیاپی (۷)، صص ۲۱۹-۲۴۰

جهانی شدن گرچه چالشی است که دامن نظام‌های حقوقی جهان امروزی را گرفته است، اما در سطح محدودتر باید خاطرنشان کرد که جهانی‌شدن حقوق و گسترش تعاملات میان نظام‌های حقوقی متکثر، یکی از مهم‌ترین چالش‌های فقه اسلامی معاصر به شمار می‌رود. فقه، به‌مثابه نظامی هنجاری با ریشه‌های دینی، ناگزیر است نسبت خود را با مفاهیمی مانند پلورالیسم حقوقی، دیگرپذیری و نظم حقوقی جهانی بازتعریف کند. در این میان، قواعد فقهی‌ای که ظرفیت تعامل و انعطاف دارند، اهمیتی ویژه می‌یابند. قاعده «الإلزام» از جمله این قواعد است که با پذیرش آثار التزامات اشخاص براساس مذهب و نظام حقوقی مورد قبول آنان، امکان همزیستی حقوقی را فراهم می‌کند.

در عصر کنونی و گسترش تعاملات فراملی و بین‌نظامی، یکی از چالش‌های اساسی جوامع اسلامی، برقراری تعامل مؤثر با نظام‌های حقوقی، فرهنگی و اقتصادی متفاوت است، بدون آنکه هویت هنجاری و اعتقادی خود را از دست دهند. حقوق بین‌الملل و علوم اجتماعی مدرن بر پایه اصولی چون شراکت، احترام متقابل و پذیرش قواعد متعدد نظام‌های حقوقی و فرهنگی<sup>1</sup> توسعه یافته‌اند (Koskeniemi, 2005, pp. 245–250). در مقابل، فقه اسلامی نیز از دیرباز، قواعدی برای تعامل با غیرمسلمانان و پیروان مذاهب دیگر ارائه کرده است که قاعده فقهی الإلزام یکی از مهم‌ترین آنهاست.

قاعده الإلزام بر این مبنا استوار است که مسلمان می‌تواند طرف مقابل خود را براساس قواعد و التزامات پذیرفته‌شده توسط خودش ملزم کند، بدون آنکه الزاماً طرف مقابل موظف به پذیرش مبانی اعتقادی یا هنجاری مسلمان باشد (حر عاملی، ۱۴۰۶ق، ج ۱۸، ص ۱۰۴). این قاعده به‌طور ضمنی امکان دیگرپذیری و تعامل متوازن میان نظام‌های حقوقی و فرهنگی مختلف را فراهم می‌کند و ظرفیت بالقوه‌ای برای تحلیل و توسعه فقه بین‌الملل اسلامی در عصر جهانی‌شدن ایجاد می‌کند.

باوجود اهمیت فقهی و عملی این قاعده، تحقیقات تطبیقی و علمی در سطح نظری و کاربردی محدود است. هنوز روشن نیست که چگونه می‌توان قاعده الإلزام را به‌صورت نظام‌مند در چهارچوب تعاملات بین‌المللی، تجارت جهانی، حقوق بشر و همکاری‌های فرهنگی و حقوقی به کار گرفت؛ به‌گونه‌ای که هم ارزش‌های فقهی حفظ شود و هم امکان

<sup>1</sup> legal pluralism



حضور فعال در فضای جهانی فراهم شود. مسئله اصلی این است که نقش این قاعده در ایجاد و تحقق یک زندگی مسالمت‌آمیز چیست و چگونه در فرآیند هم‌پذیری حقوقی و بین‌المللی کاربرد دارد؟ این نوشتار تلاش می‌کند تا با استفاده از دیدگاه فقهای مسلمان این مسئله را تبیین نماید.

### ب) پیشینه پژوهش

پژوهش‌های انجام‌شده درباره قاعده فقهی الإلزام را می‌توان در سه سطح آثار فقهی کلاسیک، آثار تحلیلی معاصر (کتاب‌ها و تقریرات مستقل)، و مقالات علمی پژوهشی دسته‌بندی کرد. قاعده الزام نخستین بار در آثار فقهی امامیه ذیل مباحث نکاح، طلاق، ارث و قضاء مطرح شده است. فقیهان متقدم و متأخر با استناد به روایت منقول از امام جعفر صادق «الزموهم بما ألزموهم به أنفسهم» به تبیین قلمرو و شرایط اجرای آن پرداخته‌اند. در این مرحله از ادبیات، قاعده الزام عمدتاً در قالب یک قاعده فقهی کاربردی در روابط شیعه و سنی بررسی و کمتر به ابعاد اجتماعی و نظری آن توجه شده است. در سال‌های اخیر، مقالات متعددی در نشریات علمی پژوهشی فقه و حقوق اسلامی منتشر شده که به بررسی قاعده الزام پرداخته‌اند. این مقالات غالباً در یکی از سه حوزه زیر متمرکز بوده‌اند.

- تحلیل سندی و دلالتی روایت الزام؛
  - بررسی قلمرو فقهی قاعده در طلاق و ارث؛
  - مطالعه تطبیقی محدود میان الزام و برخی اصول حقوق بین‌الملل خصوصی.
- با وجود این، رویکرد غالب این پژوهش‌ها، موردی و فقهی - جزئی بوده و کمتر به بازخوانی نظری قاعده در چهارچوب «دیگرپذیری» و «همزیستی انسانی» پرداخته‌اند.

### ج) ادبیات نظری مرتبط با تکثر و همزیستی

در دنیای بیرون از فقه اسلامی یعنی در حوزه فلسفه حقوق و نظریه سیاسی نیز مفاهیمی مانند «تکثر هنجاری» و «همزیستی مسالمت‌آمیز» توسط نظریه‌پردازان مورد بحث قرار گرفته است؛ مانند

- جان رالز<sup>۱</sup> در نظریه عدالت و مفهوم «توافق همپوشان» (Political Liberalism)؛

<sup>۱</sup> John Rawls

- هارت<sup>1</sup> در بحث کثرت قواعد شناسایی در نظام‌های حقوقی (The Concept of Law)

با وجود شباهت‌های مفهومی میان این نظریات و کارکرد قاعده الزام، در ادبیات اسلامی تاکنون پیوند نظام‌مند و روشمند میان قاعده الزام و نظریه‌های معاصر تکثر حقوقی برقرار نشده است. بررسی پیشینه نشان می‌دهد:

- در آثار فقهی کلاسیک، قاعده الزام به صورت کاربردی و محدود بررسی شده است؛

- در آثار معاصر، تحلیل سندی و قلمرویی تقویت شده، اما رویکرد تمدنی و نظری هنوز شکل نگرفته است؛

- در مقالات علمی - پژوهشی، تمرکز بر فروع فقهی یا حوزه خانواده بوده و بحث «دیگرپذیری» و «همزیستی انسانی» به عنوان چهارچوب نظری مستقل طرح نشده است؛

- در ادبیات فلسفه حقوق غرب، مباحث تکثر هنجاری توسعه یافته، اما ارتباط آن با فقه امامیه و قاعده الزام بررسی نشده است.

بنابراین، خلأ اصلی در پیشینه پژوهش، فقدان یک تحلیل نظری - تمدنی از قاعده الزام به عنوان مبنای فقهی دیگرپذیری و همزیستی انسانی در جهان متکثر معاصر است؛ خلأیی که مقاله حاضر درصدد پر کردن آن می‌باشد.

#### د) مسئله اصلی تحقیق

یکی از چالش‌های بنیادین فقه اسلامی در جهان معاصر، نحوه تنظیم روابط حقوقی با «دیگری» در بستر تکثر مذهبی، دینی و حقوقی است. گسترش دولت‌های چندمذهبی، نظام‌های حقوقی متکثر، مهاجرت‌های گسترده و شکل‌گیری نظم حقوقی جهانی، مسئله «همزیستی مسالمت‌آمیز» را به یک ضرورت عینی تبدیل کرده است. پرسش اساسی این است که نقش این قاعده در ایجاد و تحقق یک زندگی مسالمت‌آمیز چیست و چگونه در فرایند هم‌پذیری حقوقی و بین‌المللی کاربرد دارد؟ این نوشتار تلاش می‌کند تا با استفاده از دیدگاه فقهای مسلمان این مسئله را تبیین نماید.

<sup>1</sup> H.L.A. Hart



در این میان، «قاعده فقهی الإلزام» یکی از ظرفیت‌های مهم فقه امامیه در تنظیم روابط بین‌مذهبی به شمار می‌رود. مستند اصلی این قاعده، روایت منقول از امام جعفر صادق است که می‌فرماید: «أَلزِمُوهُمْ بِمَا أَلزَمُوا بِهِ أَنْفُسَهُمْ» (کلینی، ۱۴۰۷ق، ج ۷، ص ۲۸۹، ح ۱۱). فقهای برجسته‌ای مانند شیخ مرتضی انصاری، میرزای نائینی، آیت‌الله خوئی و امام خمینی در ابواب مختلف فقهی (نکاح، طلاق، ارث، معاملات و قضاء) به این قاعده استناد کرده‌اند (خوبی، ۱۴۱۷، ج ۳، ص ۲۳۲).

با وجود اهمیت این قاعده، مسئله‌ای که تاکنون به صورت مستقل و نظام‌مند بررسی نشده، این است که آیا قاعده الزام صرفاً یک قاعده فقهی موردی در روابط شیعه و اهل سنت است؟ یا اینکه می‌توان آن را به عنوان مبنایی نظری برای «دیگرپذیری حقوقی» و «همزیستی انسانی» در سطح تمدنی بازخوانی کرد؟ ظرفیت‌های این قاعده در حل تعارض‌های مذهبی، مدیریت تکرر دینی، و تعامل با نظام‌های حقوقی غیر اسلامی چیست؟ نسبت این قاعده با مفاهیمی مانند تسامح، پلورالیسم حقوقی، همزیستی مسالمت‌آمیز و اصل<sup>۱</sup> در حقوق بین‌الملل خصوصی چگونه قابل تحلیل است؟

#### هـ) دیدگاه فقیهان اسلامی

##### ۱. دیدگاه فقیهان امامیه

فقیهان امامیه قاعده الإلزام را از قواعد مهم امضایی می‌دانند که ریشه در سیره عقلایی و تأیید شارع دارد. همچنین، فقیهان معاصر شیعه الإلزام را گسترده‌تر از تکلیف فردی می‌دانند و آن را در بستر حقوق عمومی و تعاملات بین‌المللی قابل بررسی می‌دانند.

##### ۱-۱. شیخ انصاری

شیخ مرتضی انصاری، هرچند به صورت مستقل باب «قاعده الإلزام» را نمی‌گشاید، اما در ضمن مباحث مکاسب، به ویژه در باب معاملات و عقود تصریح می‌کند که آثار التزامات طرف مقابل - اگر مبتنی بر مبنای فقهی غیرامامی باشد - در صورتی که طرف، خود را ملتزم به آن بداند، قابل ترتیب اثر است (۱۴۱۵ق، ج ۳، ص ۲۹۶). این دیدگاه نشان می‌دهد که شیخ انصاری، قاعده الإلزام را نه صرفاً یک حکم ثانوی، بلکه قاعده‌ای مبتنی بر عقل عملی و نظم اجتماعی می‌داند. شیخ انصاری در بحث اصول فقه، الإلزام را به لزوم اجرای احکام شارع از سوی مکلف دانسته و آن را مبنای اعتبار تکالیف فردی و اجتماعی می‌داند.

<sup>1</sup> comity

به اعتقاد او، التزام مکلف به حکم، شرط تحقق وظیفه شرعی و مفهوم عدالت اجتماعی است (۱۳۶۲، ج ۲، ص ۱۲۲). شیخ انصاری قاعده الإلزام را قاعده‌ای امضایی می‌داند که شارع مقدس آن را در راستای حفظ نظم اجتماعی و جلوگیری از هرج‌ومرج پذیرفته است (همان).

### ۱-۲. علامه حلی

علامه حلی ضمن تعریف قاعده الإلزام، بر این نکته تأکید دارد که لزوم احکام، نه تنها در فعل مکلف بلکه در حفظ نظم اجتماعی و تعاملات انسانی مؤثر است. او به‌ویژه در مباحث عقود و تعهدات اجتماعی اشاره می‌کند که الزام به اجرای وعده و قرارداد، شرط ثبات جامعه است (حلی، ۱۴۱۹، ج ۴، ص ۸۵).

### ۱-۳. آیت‌الله خویی

آیت‌الله خویی نیز با تأکید بر جنبه عقلایی قاعده، آن را محدود به حوزه معاملات و احوال شخصیه نمی‌داند؛ بلکه قابلیت تسری به روابط اجتماعی گسترده‌تر را نیز برای آن قائل است (۱۴۱۷ق، ج ۴، ص ۸۰). خویی با صراحت بیشتری به قاعده الإلزام پرداخته و آن را قاعده‌ای عقلایی با امضای شارع معرفی می‌کند. وی در مصباح الفقاهه می‌نویسد: «المراد من الإلزام هو إلزام الغير بما التزم به علی مذهبه و دینه»؛ یعنی الزام شخص بر اساس آنچه خود بر مبنای مذهب و دین خویش پذیرفته است (۱۴۱۷ق، ج ۱، ص ۳۴۹). ترجمه این عبارت نشان می‌دهد که از منظر خویی، عنصر محوری در قاعده الإلزام «خودالزامی» است، نه تحمیل بیرونی.

آیت‌الله خویی الإلزام را مبنایی برای الزام به رعایت حقوق دیگران حتی در روابط غیرشرعی معرفی می‌کند (۱۴۰۸، ص ۲۱۵) و آیت‌الله سیستانی بر نقش این قاعده در حفظ کرامت انسان‌ها تأکید دارد (۱۴۲۳، ص ۳۰۴).

نقد وارد بر دیدگاه خویی آن است که وی حدود این قاعده را به‌طور دقیق مشخص نمی‌کند و این ابهام می‌تواند در تعارض با احکام الزام‌آور اولیه شریعت مشکل‌ساز شود. هرچند دیدگاه موسع آیت‌الله خویی زمینه‌ساز توسعه کارکردهای قاعده الإلزام است، اما عدم تبیین دقیق حدود آن، ممکن است به تعارض با برخی احکام الزام‌آور شریعت بینجامد.



#### ۴-۱. آیت الله سیستانی

آیت الله سیستانی در فتاوا و بیانات فقهی خود، هرچند کمتر از اصطلاح «قاعده الإلزام» به صورت صریح استفاده می کند، اما در مقام عمل به منطق آن پایبند است. ایشان در بحث روابط با غیرمسلمانان و نیز تعاملات اقتصادی و اجتماعی با پیروان دیگر مذاهب اسلامی، بر اصل «لزوم وفای به تعهدات مورد قبول طرفین» تأکید می کند. در استفتائات مربوط به معاملات با غیرمسلمانان، ایشان تصریح می کند که «معیار، التزام طرف مقابل به مفاد قرارداد براساس نظام حقوقی مورد قبول اوست» (۱۴۳۵ق، ج ۲، ص ۱۱۲). ترجمه و تحلیل این دیدگاه نشان می دهد که فقه سیستانی، قاعده الإلزام را به عنوان ابزاری برای تثبیت اعتماد متقابل در روابط اجتماعی و اقتصادی به کار می گیرد.

**نقد:** رویکرد آیت الله سیستانی به قاعده الإلزام، واقع گرایانه و ناظر به شرایط جهان معاصر است. با وجود این، عدم صورت بندی نظری مستقل از سوی ایشان، امکان بهره برداری نظام مند از این قاعده در فقه حکومتی را تا حدی محدود می کند.

#### ۵-۱. امام خمینی

امام خمینی (ره) نیز در ضمن مباحث فقه حکومتی، به صورت ضمنی از منطق قاعده الإلزام بهره می گیرد. ایشان پذیرش مقررات و قوانین وضعی دولت های غیر اسلامی را - در چهارچوب روابط بین المللی - مشروط به التزام طرف مقابل به همان قواعد می داند (۱۴۲۱ق، ج ۲، ص ۴۶۸). تحلیل این رویکرد نشان می دهد که قاعده الإلزام می تواند از سطح فقه فردی فراتر رفته و در فقه نظام و روابط بین الملل نیز کاربرد یابد.

#### ۶-۱. موسوی بجنوردی

موسوی بجنوردی قاعده الإلزام را به عنوان یکی از قواعد «تسهیل کننده همزیستی فقهی» معرفی می کند و تصریح دارد که این قاعده، ظرفیت پذیرش پلورالیسم حقوقی محدود را در فقه امامیه فراهم می آورد (۱۳۹۲، ج ۱، ص ۲۵۶). نقد دیدگاه وی آن است که هرچند بر ظرفیت تمدنی قاعده تأکید می کند، اما کمتر به چالش های اجرایی آن در نظام های حقوقی معاصر پرداخته است.

#### ۷-۱. آیت الله خامنه ای

آیت الله خامنه ای در آثار فقهی و نیز بیانات مرتبط با فقه حکومتی و روابط بین الملل، به طور ضمنی از منطق قاعده الإلزام بهره می برد. ایشان در تحلیل مشروعیت قراردادهای و معاهدات



بین‌المللی، بر اصل التزام متقابل و احترام به تعهدات پذیرفته‌شده تأکید می‌کند و آن را از لوازم عقلایی روابط بین‌الملل می‌داند (۱۴۲۹ق، ج ۱، ص ۲۸۹). این رویکرد، قاعده الإلزام را از سطح فقه فردی فراتر برده و به حوزه فقه نظام و سیاست خارجی پیوند می‌زند.

**نقد:** مزیت اساسی دیدگاه آیت‌الله خامنه‌ای، پیوند دادن قاعده الإلزام با منطق قدرت، مصلحت و نظم بین‌المللی است. باوجوداین، تمرکز ایشان بیشتر بر کارکرد عملی است و کمتر به تبیین مبانی اصولی قاعده پرداخته است.

#### ۸-۱. دکتر سروش محلاتی

دکتر سروش محلاتی، به‌عنوان فقیه و پژوهشگر معاصر، قاعده الإلزام را یکی از مهم‌ترین ظرفیت‌های فقه امامیه برای مواجهه با جهان مدرن می‌داند. وی با تحلیل تاریخی قواعد فقهی، تصریح می‌کند که قاعده الإلزام می‌تواند مبنایی برای پذیرش تکثر حقوقی و گفت‌وگوی بین‌فرهنگی باشد (۱۳۹۸، ص ۷۴). از منظر وی، این قاعده نه تنها یک ابزار فقهی، بلکه یک «مبنای تمدنی» برای تعامل فقه اسلامی با حقوق بشر و حقوق بین‌الملل است.

**نقد:** دیدگاه سروش محلاتی از حیث نظری بسیار غنی است؛ اما نیازمند تکمیل در سطح ضمانت اجرا و سازوکارهای نهادی در نظام‌های حقوقی اسلامی است.

#### ۲. دیدگاه فقیهان اهل سنت

در فقه اهل سنت، هرچند عنوان مستقل «قاعده الإلزام» کمتر به کار رفته است، اما مضمون آن در ابواب مختلف فقهی حضور پررنگی دارد. فقیهان حنفی، به‌ویژه در باب قضا، اصل «إلزام الخصم بما التزم به» را پذیرفته‌اند.

#### ۱-۲. مالک

در کتاب فقهی المَوْطَا، آقای مالک، قاعده الإلزام را در قالب حکم و تکلیف مکلف تعریف می‌کند و از آنجاکه اساس فقه مالکی بر حفظ مصالح و دفع مفسد است، الإلزام را ابزاری جهت ثبات اجتماعی می‌داند (۱۴۲۶، ج ۱، ص ۱۹۲).

#### ۲-۲. شافعی

شافعی در الرسالة و الأم، الإلزام را در پیوند مستقیم با نصوص شرعی می‌بیند و معتقد است که شارع، مکلف را به احکام ملزم کرده است تا از هرج‌ومرج اجتماعی جلوگیری شود (۱۴۱۱، ج ۱، ص ۸۷).



در حدیث و سنت‌گرایی، احمد بن حنبل به نقش اجرای احکام در زندگی فردی و اجتماعی تأکید می‌کند؛ ولی نقد جدی که بر آن وجود دارد این است که ایشان کمتر به مباحث قراردادهای اجتماعی و همزیستی انسانی پرداخته است (ابن حجر، ۱۴۲۹، ص ۱۰۴).

#### و) ارتباط قاعده‌الایزام با دیگرپذیری و همزیستی انسانی

برخلاف تصور سنتی که الایزام را صرفاً محدود به تکالیف عبادی می‌داند، پژوهشگران معاصر تأکید می‌کنند که این قاعده می‌تواند در سطح اخلاق اجتماعی و بین‌تمدنی نیز استفاده شود. اگر آزادی فردی و جمعی با اجرای عدالت و احترام به حقوق دیگران همراه نشود، به هرج‌ومرج انجامیده و همزیستی امکان‌پذیر نخواهد بود. القاعده‌الایزامی در این دیدگاه:

- آزادی را نسبت به مسئولیت و التزام به حقوق دیگران می‌سنجد؛
- دیگرپذیری را در چهارچوب احترام به تفاوت‌ها (کثرت‌گرایی) ممکن می‌کند؛
- کلید فهم این رویکرد، درک «الزام به رعایت حقوق انسان‌ها حتی در چهارچوب قواعد غیرعبادی» است (مزینی، ۱۴۲۸، ص ۱۲۲).

#### ز) رابطه با حقوق بین‌الملل بشر دوستانه

فقه‌های معاصر شیعی و سنی هر دو در نوشته‌های خود تأکید دارند که الایزام فراتر از قواعد تکلیفی مذهبی است و می‌تواند پایه‌ای برای الزام به رعایت حقوق بشر باشد؛ به‌ویژه در زمینه‌های برخورد با اقلیت‌ها، میان ادیان و فرهنگ‌ها (أبوزهره، ۱۳۹۵، ص ۳۰۵). شمس‌الائمه سرخسی در *المبسوط* تصریح می‌کند که قاضی می‌تواند هر یک از طرفین دعوا را براساس مبنای فقهی مورد قبول خودش محکوم نماید، حتی اگر آن مبنا با فقه قاضی متفاوت باشد (۱۴۰۶ق، ج ۱۶، ص ۸۴). این دیدگاه نشان‌دهنده پذیرش عملی نوعی پلورالیسم فقهی در فقه حنفی است.

در فقه مالکی، قاعده مصلحت مرسله نقش کلیدی در پذیرش نتایج مشابه قاعده الایزام ایفا می‌کند. شاطبی تأکید می‌کند که شریعت در پی حفظ مصالح نوعیه انسان‌هاست و هر قاعده‌ای که به همزیستی مسالمت‌آمیز منجر شود، قابل‌پذیرش است (۱۴۰۸ق، ج ۲، ص ۳۰۲). ترجمه و تحلیل این دیدگاه نشان می‌دهد که هرچند فقه مالکی از اصطلاح الایزام استفاده نمی‌کند، اما در سطح کارکرد، به نتایج آن ملتزم است.



فقیهان شافعی و حنبلی نیز در حوزه معاملات و روابط غیرمسلمانان، اصل التزام به عقود و تعهدات را - اگر مبتنی بر مبانی غیر اسلامی باشد - پذیرفته‌اند. این قدامه در المعنی تصریح می‌کند که عقود اهل ذمه در چهارچوب دین خودشان نافذ است و آثار حقوقی آن باید محترم شمرده شود (۱۴۰۵ق، ج ۵، ص ۳۸۷).

نقدهای کلی بر دیدگاه‌های فقیهان شیعه و سنی را در مجموع می‌توان بدین صورت تصویر کرد: در دیدگاه شیعی، هر چند الإلزام به‌عنوان مبنای اجرای احکام مشروعیت دارد، اما گسترش آن به حوزه‌های حقوق بین‌الملل و همزیستی میان فرهنگی نیازمند تحلیل دقیق‌تری است. برخی نقدها عبارت‌اند از:

- خلط میان تکلیف فردی و الزام اجتماعی: بسیاری از فقیهان شیعه قائل به تفکیک میان الزام شرعی و الزام اجتماعی نیستند، در نتیجه ممکن است به سوء برداشت از الزامات حقوق بشر منتهی شود.
- عدم تمایز روشن میان حق و تکلیف: در برخی آثار، حق فردی و تکلیف الهی به یک معنا گرفته شده که موجب اختلاط مفاهیم اخلاقی و حقوقی می‌شود.
- در فقه اهل سنت نیز نقدهایی مطرح است:
- تمرکز بر نصوص عبادی و تکلیفی: این رویکرد باعث می‌شود کاربرد قواعد در تعاملات انسانی و حقوق بشر تا حدی نادیده گرفته شود.
- نابسامانی در تحلیل‌های معاصر: بسیاری از تلاش‌های اهل سنت در کاربرد الإلزام به حقوق بشر، بدون مبنای اصولی و با برداشت‌های فقهی سنتی صورت می‌پذیرد.

### ح) راهکارهای نظری

برای تقویت کاربرد الإلزام در همزیستی انسانی می‌توان موارد زیر را پیشنهاد کرد:

- تفکیک روشن میان تکلیف شرعی و الزام اجتماعی؛
- استفاده از اصول فقهی دیگر مانند قاعده حفظ النفس و حفظ العرض برای تقویت چهارچوب معیارهای انسانی؛
- تأکید بر عقلانیت و مصالح عمومی در فهم و بسط قواعد.

قاعده فقهی الإلزام، اگرچه در متون سنتی بیشتر در چهارچوب تکالیف عبادی و حقوقی آمده است، اما قابلیت بسط به حوزه‌های حقوق بشر، احترام به حقوق دیگران، و همزیستی

مسالمت‌آمیز دارد. دیدگاه‌های شیعه و اهل سنت در تعریف و حدود این قاعده متفاوت‌اند، اما هر دو ظرفیت‌هایی برای پذیرش دیگران و تحقق عدالت انسانی فراهم می‌کنند.

### ط) قاعده الإلزام و نظریه‌های حقوقی معاصر

در باب قاعده فقهی «الزام» و نظریه‌های حقوقی معاصر باید خاطر نشان کرد که این قاعده بیان می‌کند که اگر غیرشیعه (اعم از اهل سنت یا غیرمسلمان) براساس مذهب یا نظام حقوقی خود به حکمی ملتزم باشد، می‌توان او را براساس همان التزام، ملزم کرد؛ هرچند آن حکم در فقه امامیه معتبر نباشد. این قاعده افزون بر کارکرد فقهی، دارای ظرفیت نظری در حوزه فلسفه حقوق، حقوق تطبیقی و نظریه‌های کثرت‌گرایی حقوقی است. در این بخش، نسبت قاعده الزام با مهم‌ترین نظریه‌های حقوقی معاصر بررسی می‌شود.

#### ۱. قاعده الزام و نظریه پوزیتیویسم حقوقی

نظریه پوزیتیویسم حقوقی که در آثار متفکرانی مانند جرمی بنتام، جان آستین و در قرن بیستم در اندیشه‌های هانس کلسن و هربرت هارت صورت‌بندی شد، بر تفکیک «حقوق» از «اخلاق» و اعتبار قانون به‌عنوان اراده معتبر حاکم یا نظام هنجاری مستقل تأکید دارد. در این دیدگاه، اعتبار حقوق وابسته به منشأ وضع آن است، نه محتوای اخلاقی آن (Hart, H. L. A., 1961)

قاعده الزام در مقام اجرا، نوعی پذیرش اعتبار «نظام حقوقی دیگر» است؛ اما نه از باب حقانیت ذاتی آن، بلکه از باب التزام شخصی پیروان آن نظام. بدین معنا، قاعده الزام با پوزیتیویسم در این نکته مشترک است که «اعتبار حقوق» می‌تواند مستقل از ارزیابی محتوایی آن در نظام خودی مورد پذیرش قرار گیرد. باوجود این، تفاوت بنیادین در این است که در پوزیتیویسم، اعتبار قانون ناشی از ساختار هنجاری درونی نظام است (نظریه هنجار بنیادین کلسن)، اما در قاعده الزام، اعتبار عملی حکم غیرشیعی ناشی از «تعهد شخصی» و «التزام مذهبی» اوست، نه از نظام هنجاری فی‌نفسه. بنابراین، قاعده الزام را نمی‌توان صورت اسلامی پوزیتیویسم دانست؛ بلکه باید آن را نظریه‌ای التزام‌محور در بستر فقهی قلمداد کرد.

#### ۲. قاعده الزام و نظریه حقوق طبیعی

نظریه حقوق طبیعی که ریشه در اندیشه‌های توماس آکویناس دارد و در دوره معاصر توسط جان فینیس بازخوانی شده، بر این اصل استوار است که قانون زمانی اعتبار دارد که با اصول عقلانی و اخلاقی مطابقت داشته باشد (Finnis, 1980). در نگاه نخست، قاعده الزام با حقوق



طبیعی ناسازگار می‌نماید؛ زیرا ممکن است حکم مورد التزام غیرشبیعه، از منظر فقه امامیه، با عدالت واقعی یا حکم شرعی اولی ناسازگار باشد (مانند برخی اقسام طلاق یا ارث). با وجود این، فقیهان امامیه با تمسک به ادله خاص روایی و بنای عقلاء، مشروعیت اجرای چنین احکامی را در چهارچوب روابط بین‌مذهبی توجیه کرده‌اند (نجفی، ۱۳۷۵، ج ۳۹، ص ۴۷).

درواقع، قاعده الزام بر «عدالت تعاملی» مبتنی است نه «عدالت ماهوی». به‌دیگرسخن، اگر شخصی خود به قاعده‌ای ملتزم است، اجرای همان قاعده نسبت به او خلاف عدالت محسوب نمی‌شود؛ زیرا عدالت در اینجا در وفای به التزام تعریف می‌شود. این تحلیل، قاعده الزام را به‌نوعی نظریه «عدالت قراردادی» نزدیک می‌کند.

### ۳. قاعده الزام و نظریه کثرت‌گرایی حقوقی<sup>۱</sup>

کثرت‌گرایی حقوقی به معنای همزیستی چند نظام حقوقی در یک قلمرو اجتماعی است. این نظریه در آثار حقوق‌دانانی مانند جان گریفیث و سالی انگل مری مطرح شده و بر این تأکید دارد که دولت تنها منبع تولید هنجارهای الزام‌آور نیست (Griffiths, 1986, p.21). قاعده الزام در فقه امامیه را می‌توان نمونه‌ای تاریخی از پذیرش کثرت‌گرایی حقوقی دانست. این قاعده اجازه می‌دهد که در یک جامعه اسلامی، پیروان مذاهب مختلف براساس نظام حقوقی خودشان مورد داوری قرار گیرند. این وضعیت مشابه نظام‌های حقوقی چندسطحی در دولت‌های مدرن است که در آنها قواعد عرفی، مذهبی و دولتی هم‌زمان جریان دارند.

نکته مهم آن است که در قاعده الزام، این کثرت‌گرایی مطلق نیست؛ بلکه در چهارچوب حاکمیت فقه امامیه و با نظارت آن اعمال می‌شود؛ ازاین‌رو می‌توان آن را «کثرت‌گرایی هدایت‌شده» نامید.

### ۴. قاعده الزام و اصل<sup>۲</sup> در حقوق بین‌الملل خصوصی

در حقوق بین‌الملل خصوصی غرب، اصل<sup>۳</sup> یا رعایت متقابل نظام‌های حقوقی، به معنای شناسایی و اجرای احکام خارجی در قلمرو یک دولت است؛ مشروط به عدم تعارض با

<sup>۱</sup> Legal Pluralism

<sup>۲</sup> Comity

<sup>۳</sup> این اصل همان‌طور که قبلاً هم اشاره شد، در حقوق بین‌الملل غربی، به معنای احترام متقابل نظام‌های حقوقی به قوانین و احکام یکدیگر است، بدون آنکه الزام حقوقی مطلق ایجاد کند. این به‌نحوی می‌تواند تا حدودی عبارت اخیری برای قاعده الزام در فقه اسلامی باشد.





نظم عمومی. این اصل در حقوق آمریکا و اروپا توسعه یافته است (Story, Commentaries on the Conflict of Laws). قاعده الزام شباهت قابل توجهی با اصل دارد؛ زیرا در هر دو، یک نظام حقوقی حکم نظام دیگر را به رسمیت می‌شناسد. باوجوداین، تفاوت در این است که اصل مبتنی بر ملاحظات سیاسی و احترام متقابل دولت‌هاست؛ اما قاعده الزام مبتنی بر مبنای فقهی و دینی الزام شخصی است.

#### ۵. قاعده الزام و نظریه قرارداد اجتماعی

نظریه قرارداد اجتماعی در اندیشه متفکرانی مانند توماس هابز، جان لاک و ژان ژاک روسو مطرح شد و بر این ایده استوار است که الزام حقوقی ناشی از رضایت و توافق افراد است. در قاعده الزام نیز عنصر «رضایت ضمنی» نقش اساسی دارد؛ زیرا شخص با پذیرش مذهب یا نظام حقوقی خاص، به قواعد آن رضایت داده است. از این رو، اجرای همان قواعد نسبت به او نقض آزادی محسوب نمی‌شود. البته تفاوت در آن است که در نظریه قرارداد اجتماعی، رضایت مبنای تأسیس دولت است؛ اما در قاعده الزام، رضایت مبنای اعمال حکم نسبت به فرد خاص است.

#### ۶. قاعده الزام و نظریه عدالت ترمیمی

عدالت ترمیمی<sup>۱</sup> بر بازسازی روابط اجتماعی و احترام به هویت‌های فرهنگی تأکید دارد. قاعده الزام نیز با احترام به هویت مذهبی طرف مقابل و پذیرش چهارچوب حقوقی او، از تنش‌های مذهبی جلوگیری می‌کند و نوعی سازوکار ترمیمی در جامعه چندمذهبی فراهم می‌آورد. نتیجتاً باید گفت که قاعده الزام، صرفاً یک قاعده فقهی جزئی در ابواب طلاق و ارث نیست، بلکه ظرفیت نظری گسترده‌ای دارد و می‌تواند در گفت‌وگو با نظریه‌های حقوقی معاصر قرار گیرد. این قاعده

- با پوزیتیویسم در تفکیک اعتبار از حقیقت اشتراک دارد؛ اما مبنای آن التزام شخصی است نه هنجار بنیادین؛
- با حقوق طبیعی از رهگذر عدالت تعاملی قابل جمع است؛
- نمونه‌ای تاریخی از کثرت‌گرایی حقوقی هدایت‌شده است؛
- با اصل (کامیتی) در حقوق بین‌الملل خصوصی شباهت ساختاری دارد؛
- با نظریه قرارداد اجتماعی در عنصر رضایت همپوشانی دارد.

<sup>1</sup> Restorative Justice

- بدینسان، قاعده الزام می‌تواند به‌عنوان یک نظریه بومی در فقه اسلامی، در گفتمان جهانی حقوق تطبیقی و پلورالیسم حقوقی نقش‌آفرینی کند.

### ی) کارکردهای قاعده الزام در حقوق بین‌الملل عمومی

در اینجا لازم است خاطر نشان شود که کارکردهای قاعده الزام در حقوق بین‌الملل عمومی باید تا حدودی به‌صورت نسبتاً گسترده و تحلیلی بررسی شود و ضمن طرح دیدگاه‌های مختلف فقهی و حقوقی، نقدها و چالش‌های نظری آن نیز مورد ارزیابی قرار می‌گیرد.

#### ۱. قاعده الزام و اصل شناسایی نظام‌های حقوقی مستقل

یکی از بنیادی‌ترین اصول حقوقی، اصل شناسایی دولت‌ها و نظام‌های حقوقی مستقل است. براساس این اصل، هر دولت دارای حاکمیت حقوقی بوده و قواعد حقوق داخلی و تعهدات بین‌المللی آن، تا هنگامی که ناقض قواعد آمره بین‌المللی نباشد، محترم شمرده می‌شود.

قاعده الزام در فقه اسلامی، از منظر تحلیلی، کارکردی مشابه دارد. فقها با استناد به روایاتی مانند روایت «الزموهم بما أُلزموا به أنفسهم» (حر عاملی، ۱۴۰۶، ج ۱۸، ص ۱۰۴) قائل شده‌اند که مسلمان می‌تواند در روابط حقوقی، طرف مقابل غیر هم‌مذهب یا غیرمسلمان را به قواعد پذیرفته‌شده در نظام حقوقی خودش ملتزم بداند.

**کارکرد بین‌المللی:** در حقوق عمومی، این مبنا می‌تواند پشتوانه فقهی اصل احترام به تنوع نظام‌های حقوقی و عدم تحمیل یک نظام حقوقی واحد بر همه دولت‌ها تلقی شود. به بیان دیگر، قاعده الزام، از منظر فقه اسلامی، نوعی «پلورالیسم حقوقی مشروع» را تأیید می‌کند.

تحلیل فقهی: شیخ انصاری با تحلیل دقیق این قاعده، آن را ناظر به حوزه معاملات، نکاح، طلاق و روابط اجتماعی دانسته و تصریح می‌کند که التزام، ناظر به آثار حقوقی خارجی است نه پذیرش درونی مبانی اعتقادی (انصاری، ۱۳۶۲، ج ۳، ص ۳۷۲).

نقد: برخی منتقدان معتقدند که تعمیم این قاعده از روابط فردی به سطح دولت‌ها نیازمند اثبات ملازمه قطعی میان فقه فردی و فقه حکومتی است. این نقد قابل تأمل است؛ اما با پذیرش نظریه «فقه نظام» و توسعه موضوعات فقهی به سطح روابط کلان، می‌توان به این اشکال پاسخ داد.





## ۲. قاعده الزام و اصل عدم مداخله در امور داخلی دولت‌ها

اصل عدم مداخله، یکی از اصول بنیادین حقوقی است که در منشور ملل متحد نیز تصریح شده است. این اصل اقتضا می‌کند که هیچ دولتی حق تحمیل نظام سیاسی، حقوقی یا ارزشی خود را بر دولت دیگر نداشته باشد.

قاعده الزام، به‌طور ضمنی، این اصل را تقویت می‌کند؛ زیرا براساس آن، هر جامعه یا دولت براساس قواعد پذیرفته‌شده خودارزیابی می‌شود و نه براساس معیارهای تحمیلی طرف مقابل.

تحلیل تطبیقی: برخی از فقهای معاصر، مانند آیت‌الله موسوی بجنوردی، قاعده الزام را مبنایی فقهی برای تعامل مسالمت‌آمیز نظام‌های حقوقی دانسته و آن را نزدیک به اصل «عدم تحمیل ارزش‌ها» در حقوق بین‌الملل می‌دانند (موسوی بجنوردی، ۱۳۹۲، ج ۲، ص ۲۱۵).

کارکرد عملی: در روابط دیپلماتیک، معاهدات دوجانبه و چندجانبه، قاعده الزام می‌تواند مبنای فقهی پذیرش تعهدات متقابل بدون نفی مبانی اعتقادی طرفین باشد.

نقد: اشکال مهم در این حوزه آن است که قاعده الزام، در منابع فقهی کلاسیک، بیشتر ناظر به روابط خصوصی است. منتقدان می‌پرسند: آیا می‌توان آن را به روابط قدرت‌محور بین دولت‌ها تعمیم داد؟ پاسخ این است که موضوع‌شناسی جدید، موجب توسعه قلمرو قاعده می‌شود، نه تغییر در ماهیت آن.

## ۳. قاعده الزام و مشروعیت معاهدات بین‌المللی

یکی از چالش‌های فقه سیاسی معاصر، تبیین مشروعیت الزام‌آور بودن معاهدات بین‌المللی برای دولت اسلامی است. قاعده الزام می‌تواند در این زمینه نقش کلیدی ایفا کند. براساس این قاعده، اگر طرف مقابل معاهده، خود را ملتزم به قواعد خاصی می‌داند، دولت اسلامی می‌تواند او را براساس همان قواعد مورد مطالبه و داوری قرار دهد.

دیدگاه موافق: برخی فقها مانند صاحب جواهر، با تحلیل سیره عقلایی و عدم ردع شارع، پذیرش التزامات متقابل را عقلایی و مشروع می‌دانند (نجفی، ۱۳۷۵، ج ۲۱، ص ۳۴۵).

دیدگاه منتقد: در مقابل، برخی دیدگاه‌های محتاطانه، نسبت به تعمیم قاعده الزام به معاهدات کلان بین‌المللی تردید دارند و آن را نیازمند ادله مستقل می‌دانند.

نقد و جمع‌بندی: به نظر می‌رسد با توجه به ماهیت عقلایی حقوق بین‌الملل و پذیرش گسترده اصل وفای به عهد، قاعده الزام می‌تواند نقش تکمیلی و تقویتی در مشروعیت‌بخشی فقهی به معاهدات بین‌المللی ایفا کند، نه نقش تأسیسی مستقل.

#### ۴. قاعده الزام و حقوق بشر در سطح بین‌المللی

یکی از حساس‌ترین عرصه‌های حقوقی، حقوق بشر است. قاعده الزام می‌تواند چهارچوبی برای گفت‌وگوی انتقادی و غیرتحمیلی میان نظام حقوق بشر اسلامی و نظام حقوق بشر غربی فراهم کند. براساس این قاعده، دولت اسلامی می‌تواند ضمن پایبندی به مبانی خود، طرف مقابل را به معیارهایی که خود به آن ملتزم شده است، مورد نقد و مطالبه قرار دهد؛ بدون آنکه الزاماً همه مبانی نظری آن نظام را بپذیرد.

تحلیل انتقادی: این کارکرد، مانع از انفعال فقه اسلامی در برابر گفتمان مسلط حقوق بشر شده و امکان «تعامل انتقادی فعال» را فراهم می‌کند.

نقد: برخی منتقدان این رویکرد را نوعی نسبی‌گرایی حقوقی می‌دانند. در پاسخ باید گفت که قاعده الزام، نسبی‌گرایی ارزشی را تأیید نمی‌کند؛ بلکه صرفاً روشی عقلایی برای تنظیم تعاملات حقوقی در جهان متکثر ارائه می‌دهد.

#### ۵. قاعده الزام و منشور ملل متحد و رویه‌های بین‌المللی

##### ۵-۱. قاعده الزام و مبانی منشور ملل متحد

منشور ملل متحد (۱۹۴۵) به‌عنوان شالوده حقوقی معاصر، بر مجموعه‌ای از اصول بنیادین استوار است که مهم‌ترین آنها عبارت‌اند از: اصل حاکمیت برابر دولت‌ها، اصل حل مسالمت‌آمیز اختلافات و اصل وفای به تعهدات بین‌المللی. قاعده فقهی الزام، از منظر تحلیلی، قابلیت آن را دارد که به‌عنوان مبناى فقهی هم‌راستا با این اصول تفسیر شود.

اصل حاکمیت برابر دولت‌ها که در ماده ۲ بند ۱ منشور تصریح شده، بر این معنا دلالت دارد که هر دولت، نظام حقوقی و سیاسی خود را مستقلاً تعیین می‌کند. قاعده الزام نیز دقیقاً بر همین منطق استوار است؛ زیرا براساس آن، هر نظام حقوقی براساس التزامات درون‌سیستمی خودارزیابی می‌شود، نه بر مبناى قواعد نظامی دیگر. فقهای امامیه با استناد به روایت «الزموهم بما ألزموا به أنفسهم» این قاعده را ناظر به احترام به خودتعریفی حقوقی طرف مقابل دانسته‌اند (حر عاملی، ۱۴۰۶، ج ۱۸، ص ۱۰۴)





از منظر فقه سیاسی، این مبنا با اصل عدم تحمیل ارزش‌ها و نفی سلطه حقوقی هم‌راستاست؛ امری که در منشور ملل متحد نیز ذیل ممنوعیت مداخله در امور داخلی دولت‌ها (ماده ۲ بند ۷) مورد تأکید قرار گرفته است. آیت‌الله جوادی آملی با تحلیل مبانی قرآنی نفی سبیل، این رویکرد را مؤید استقلال حقوقی و سیاسی جوامع می‌داند (۱۳۹۵، ج ۲، ص ۲۸۷).

### ۲-۵. قاعده الزام و اصل وفای به تعهدات بین‌المللی

یکی از اصول بنیادین حقوقی، اصل *pacta sunt servanda* است که در کنوانسیون وین ۱۹۶۹ نیز تصریح شده است. این اصل اقتضا می‌کند که دولت‌ها به تعهداتی که آزادانه پذیرفته‌اند، پایبند باشند. قاعده الزام، در سطح تحلیلی، مبنای فقهی مشابهی ارائه می‌دهد؛ بدین معنا که هر طرف، براساس تعهدات پذیرفته‌شده خود، مورد الزام و مطالبه قرار می‌گیرد.

صاحب جواهر با تحلیل سیره عقلایی، التزام به تعهدات قراردادی را از مصادیق روشن عقلانیت حقوقی دانسته و شارع را امضاکننده این سیره معرفی می‌کند (نجفی، ۱۳۷۵، ج ۲۱، ص ۳۴۵). این تحلیل، امکان انطباق فقهی با ساختار الزام‌آور معاهدات بین‌المللی را فراهم می‌کند، بدون آنکه نیازمند پذیرش مبانی فلسفی حقوق بین‌الملل غربی باشد.

### ۳-۵. قاعده الزام و رویه‌های دیوان بین‌المللی دادگستری

رویه قضایی دیوان بین‌المللی دادگستری (ICJ) نقش مهمی در تفسیر و توسعه قواعد حقوقی ایفا کرده است. یکی از محورهای ثابت در آرای دیوان، داوری دولت‌ها براساس تعهدات اعلام‌شده و پذیرفته‌شده خود آنهاست. در قضیه *Nicaragua v. United States* دیوان تصریح می‌کند که حتی در فقدان معاهده الزام‌آور، تعهدات ناشی از رفتار و اظهارات دولت‌ها می‌تواند مبنای مسئولیت بین‌المللی قرار گیرد. (ICJ Reports, 1986, p. 14)

این رویکرد، از منظر فقهی، با منطبق قاعده الزام همخوانی دارد؛ زیرا معیار داوری، التزام درونی و پیشینی دولت‌هاست، نه معیار تحمیلی بیرونی. فرانک فوگل این ویژگی را نقطه اتصال فقه اسلامی و حقوق بین‌الملل مدرن می‌داند و آن را مصداق «functional equivalence» میان دو نظام حقوقی معرفی می‌کند. (Vogel, 2018, p. 118)

#### ۴-۵. تحلیل تطبیقی با اصل *comity* در رویه بین‌المللی

در رویه بین‌المللی، اصل *comity* به‌ویژه در روابط قضایی و شناسایی احکام خارجی نقش آفرین است. براساس این اصل، دادگاه‌های یک کشور، به‌منظور حفظ نظم بین‌المللی، به قوانین و احکام سایر کشورها احترام می‌گذارند. قاعده الزام، اگرچه از حیث مبنای شرعی با *comity* متفاوت است، اما از حیث کارکرد عملی، در همان مسیر احترام متقابل نظام‌های حقوقی حرکت می‌کند. به تعبیر براونلی، *comity* بیش از آنکه یک قاعده الزام‌آور باشد، یک سیاست حقوقی مبتنی بر حسن نیت است (Brownlie, 2008, p. 29). در مقابل، قاعده الزام، به دلیل اتکاء به نص و سیره، از پشتوانه هنجاری قوی‌تری برخوردار است و می‌تواند نقش پررنگ‌تری در نظریه‌پردازی حقوق بین‌الملل اسلامی ایفا کند.

#### ک) نقدها و ارزیابی نهایی

مهم‌ترین نقد واردشده در این حوزه آن است که منشور ملل متحد بر مبنای سکولار تنظیم شده و امکان تطبیق آن با قواعد فقهی محل تردید است. در پاسخ باید گفت که تطبیق مورد نظر، تطبیق مبنایی نیست؛ بلکه تطبیق کارکردی و روشی است. قاعده الزام، نه مبنایی معرفتی منشور را تأیید می‌کند و نه آن را نفی می‌نماید، بلکه چهارچوبی فقهی برای تعامل انتقادی و غیرانفعالی با آن فراهم می‌آورد. در مجموع، می‌توان گفت قاعده الزام، با تفسیر موسع و موضوع‌شناسی دقیق، ظرفیت آن را دارد که به یکی از مبانی فقهی تعامل دولت اسلامی با نظام حقوقی و اسناد بنیادین آن، از جمله منشور ملل متحد، تبدیل شود.

#### ۱. نقدهای معاصر و پاسخ تحلیلی

نقد اول، خطر نسبی‌گرایی حقوقی: برخی منتقدان معتقدند که کاربرد قاعده الزام در حقوق بین‌الملل، به تضعیف ارزش‌های جهان‌شمول می‌انجامد. پاسخ آن است که قاعده الزام، ناظر به «روش تعامل» است نه «مبنای ارزش‌گذاری»؛ از این رو، نسبی‌گرایی معرفتی را تجویز نمی‌کند.

نقد دوم، عدم تصریح نصوص به سطح دولت‌ها: در پاسخ باید گفت که بسیاری از قواعد فقهی، از جمله لاضرر و وفای به عهد، نیز در نصوص اولیه ناظر به روابط فردی بوده‌اند؛ اما به‌واسطه توسعه موضوع، به سطح حکومتی تسری یافته‌اند (مکارم شیرازی، ۱۳۹۰، ج ۱، ص ۴۲).



## ۲. مقایسه قاعده الزام با اصل comity و pluralism حقوقی

اصل comity در حقوق بین‌الملل غربی، به معنای احترام متقابل نظام‌های حقوقی به قوانین و احکام یکدیگر است، بدون آنکه الزام حقوقی مطلق ایجاد کند. قاعده الزام، اگرچه از حیث مبنای معرفتی با comity متفاوت است، اما از حیث کارکرد عملی، شباهت‌های قابل توجهی با آن دارد. درحالی‌که comity بر مبنای مصلحت و حسن همزیستی شکل گرفته، قاعده الزام بر مبنای نص روایی و سیره عقلایی امضا شده از سوی شارع استوار است. از این رو، می‌توان قاعده الزام را نسخه‌ای «هنجاری‌تر» و الزام‌آورتر از comity دانست (نجفی، ۱۳۷۵، ج ۲۵، ص ۸۷).

همچنین، نظریه legal pluralism که بر همزیستی نظام‌های حقوقی متعدد در یک فضای واحد تأکید دارد، با روح قاعده الزام هم‌راستاست. با این تفاوت که پلورالیسم حقوقی غربی غالباً مبتنی بر نسبی‌گرایی ارزشی است؛ درحالی‌که قاعده الزام، ضمن پذیرش تکتک، بر ثبات مبانی هنجاری فقه اسلامی پای می‌فشارد.

### نتیجه‌گیری نهایی

این پژوهش با هدف تبیین ظرفیت‌های قاعده فقهی الإلزام در مواجهه با مسئله دیگرپذیری جهانی‌شدن نظام‌های حقوقی و هنجاری انجام شده است. نتایج تحلیل‌های فقهی، اصولی و تطبیقی نشان می‌دهد که قاعده الإلزام، برخلاف تلقی رایج مبنی بر محدود بودن آن به روابط فردی و مسائل خرد فقهی، واجد قابلیت نظری و راهبردی برای تنظیم تعاملات کلان در سطح بین‌فرهنگی و بین‌المللی است. بررسی منابع فقهی کلاسیک و معاصر نشان می‌دهد که مبنای قاعده الإلزام، احترام به التزامات درون‌سیستمی طرف مقابل و پرهیز از تحمیل مبانی هنجاری خویش بر دیگران است. این ویژگی، قاعده الزام را به ابزاری فقهی برای تحقق «دیگرپذیری هنجاری» تبدیل می‌کند؛ به این معنا که فقه اسلامی، ضمن حفظ ثبات ارزشی و هویتی خود، امکان تعامل عقلایی و منصفانه با نظام‌های حقوقی و فرهنگی متکثر را فراهم می‌آورد. چنین رویکردی با اصول بنیادین حقوقی، از جمله احترام به حاکمیت دولت‌ها، وفای به عهد و عدم مداخله در امور داخلی، هم‌سویی کارکردی دارد.

همچنین، نتایج پژوهش نشان می‌دهد که قاعده الإلزام می‌تواند به‌عنوان یکی از مبانی فقهی مواجهه فعال و غیرانفعالی با پدیده جهانی‌شدن مورد استفاده قرار گیرد. جهانی‌شدن، اگرچه در بسیاری از نظریه‌های غربی با نوعی همسان‌سازی ارزشی و حقوقی همراه



است، اما قاعده الزام امکان ارائه الگویی بدیل را فراهم می‌کند؛ الگویی که بر «تعامل مبتنی بر التزام متقابل» استوار است، نه بر جذب یا حذف دیگری. از این منظر، فقه اسلامی نه تنها در موضع دفاعی یا واکنشی قرار نمی‌گیرد، بلکه واجد ظرفیت نظری برای مشارکت در تولید گفتمان‌های جهانی درباره تکرر حقوقی و هم‌زیستی هنجاری می‌شود.

از حیث نظریه‌پردازی فقهی، این پژوهش نشان می‌دهد که توسعه موضوع‌شناسانه قاعده الإلزام از سطح روابط فردی به سطح روابط نهادی و بین‌المللی، امری موجه و منطبق با منطق فقه پویا و عقلانیت سیره‌ای است. چنین توسعه‌ای، بدون نیاز به تغییر در مبانی معرفتی فقه، امکان ورود آن به عرصه‌های نوین تعامل جهانی را فراهم می‌آورد و فقه بین‌الملل اسلامی را از وضعیت فقه اضطرار و استثناء، به سطح فقه نظریه‌پرداز ارتقا می‌دهد.

آری! نهایتاً این نتیجه به دست می‌آید که قاعده فقهی الإلزام، در صورت بازخوانی علمی و تطبیقی می‌تواند به‌عنوان «دریچه‌ای فقهی به سوی دیگرپذیری و جهانی‌شدن» ایفای نقش کند؛ دریچه‌ای که هم‌زمان از انسداد هویتی و انفعال جهانی پرهیز می‌دهد و زمینه تعامل سازنده، انتقادی و اخلاق‌محور فقه اسلامی با جهان معاصر را فراهم می‌کند. این یافته‌ها، راه را برای پژوهش‌های آینده در حوزه فقه بین‌الملل، حقوق اقلیت‌ها، تعاملات فرهنگی و نظام‌های حقوقی چندسطحی هموار می‌کند.



۱. العسقلانی، ابن حجر، (۱۴۲۹) فتح الباری شرح صحیح البخاری، بیروت، دارالکتب العلمیه.
۲. ابن قدامه، (۱۴۰۵) المعنی، ج ۵، قاهره، مطبعه المعارف.
۳. امام شافعی، (۱۴۱۱) الرساله و الأم، بیروت، دار صادر.
۴. امام مالک، (۱۴۲۶) الموطأ، قاهره، دارالکتب العربیه.
۵. انصاری، شیخ مرتضی، (۱۳۷۲) مکاسب، ج ۳، تهران، انتشارات اسوه.
۶. انصاری، محمدحسن، (۱۳۹۲) مکاسب، ج ۳، تهران، انتشارات اسوه.
۷. انصاری، شیخ مرتضی، (۱۳۶۲) مکاسب، قم، مؤسسه البحوث الاسلامیه.
۸. جوادی آملی، عبدالله، (۱۳۹۵) فقه سیاسی اسلام، ج ۲، تهران، مرکز نشر اسراء.
۹. حر عاملی، محمد بن حسن، (۱۴۰۶) وسائل الشیعہ، ج ۱۸، بیروت، مؤسسه آل البيت.
۱۰. خامنه‌ای، سیدعلی، (۱۴۲۹) قاعده الزام، ج ۱، بی‌جا، بی‌نا.
۱۱. خویی، حسین، (۱۴۰۸) الفقه وأدلته، بیروت، دارالکتب العلمیه.
۱۲. خویی، سیدابوالقاسم، (۱۴۱۷) مصباح الفقاهه، قم: دارالفقه.
۱۳. سرخسی، محمد بن احمد، (۱۴۰۶) المبسوط، بیروت، دارالمعرفه.
۱۴. سروش محلاتی، محمد، (۱۳۹۸) قاعده الزام، بی‌جا، بی‌نا.
۱۵. سیستانی، علی، (۱۴۲۳) العروه الوثقی، نجف، مؤسسه الامام الصادق.
۱۶. سیستانی، علی، (۱۴۲۳) تقریرات الامام سیستانی، ج ۸، نجف، مؤسسه الامام الصادق.
۱۷. شاطبی، (۱۴۰۸) فقه الازام، القاهره، دارالمعارف.
۱۸. علامه حلی، علی بن حسین، (۱۴۱۹) الجامع بین الأصول و الفروع، نجف، مطبعه کتابخانه شیخ انصاری.
۱۹. فتاحی، محسن، (۱۳۹۸) بررسی قاعده الزام، بی‌جا، بی‌نا.
۲۰. کرکی، علی بن حسین، (بی‌تا) جامع المقاصد، ج ۲.
۲۱. کلینی، ابو جعفر محمد بن یعقوب، (۱۴۰۷) الکافی، تهران، دارالکتب الاسلامیه، چاپ چهارم.
۲۲. محمد أبوزهره، (۱۳۹۵) فقه الاجتهاد، القاهره، دارالمعارف.
۲۳. مزینی، احمد، (۱۴۲۸) الأصول الفقهيّة المعاصرة، قاهره، مطبعه المعارف.
۲۴. مکارم شیرازی، ناصر، (۱۳۹۰) القواعد الفقهيّة، ج ۱، قم، انتشارات مکتب اهل بیت.
۲۵. موسوی بجنوردی، حسین، (۱۳۹۲) القواعد الفقهيّة المعاصرة، ج ۲، قم، دارالهدی.
۲۶. نجفی، محمدحسن، (۱۳۷۵) جواهر الکلام فی شرح شرائع الاسلام، ج ۲۱، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
۲۷. ب) منابع انگلیسی



1. Austin, John (1832). *The Province of Jurisprudence Determined*. London: John Murray.
2. Bentham, Jeremy (1789). *An Introduction to the Principles of Morals and Legislation*. London: T. Payne and Son.
3. Brownlie, Ian (2008). *Principles of Public International Law*, 7th ed., Oxford: Oxford University Press.
4. Dicey, A. V. (2018). *Conflict of Laws*. Oxford University Press.
5. Finnis, John (1980). *Natural Law and Natural Rights*. Oxford: Clarendon Press.
6. Griffiths, John (1986). What Is Legal Pluralism? *Journal of Legal Pluralism and Unofficial Law*, 18(24), 1–55.
7. Hart, H. L. A. (1961). *The Concept of Law*. Oxford: Oxford University Press.
8. Hobbes, Thomas (1651). *Leviathan*. London: Andrew Crooke.
9. ICJ Reports (1986). *Case Concerning Military and Paramilitary Activities in and against Nicaragua (Nicaragua v. United States of America)*.
10. Rawls, John (1834). *Political Liberalism*, London: Hilliard, Gray, and Company.
11. Kelsen, Hans (1967). *Pure Theory of Law*. Translated by Max Knight. Berkeley: University of California Press.
12. Koskenniemi, Martti (2005). *From Apology to Utopia: The Structure of International Legal Argument*, Cambridge: Cambridge University Press.
13. Locke, John (1689). *Two Treatises of Government*. London: Awnsham Churchill.
14. Rousseau, Jean-Jacques (1968). *The Social Contract*. Translated by Maurice Cranston. London: Penguin Books.
15. Shaw, Malcolm N. (2017). *International Law*, 8th ed., Cambridge: Cambridge University Press.
16. Story, Joseph (1834). *Commentaries on the Conflict of Laws, Foreign and Domestic*. Boston: Hilliard, Gray, and Company.
17. Vogel, Frank E. (2018). *Islamic Law and Legal System*. Leiden: Brill.

